



ISSN 1735-5745

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیستم، شماره‌ی ۱۰۲۰، پنج‌شنبه ۴ دی ۱۳۹۹، ۹ جمادی‌الاول ۱۴۴۲، ۲۴ دسامبر ۲۰۲۰، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۸۱۱۹ همشهری



تصویرگری: اینور ایناچنکو

من در
سایه بودم

۳

جوش
فرز!

۵

پنالتی‌های
بی‌مزه!

۶



چرخ اول

طوبایا و یسه

تعطیلی تلف کردن وقت نیست

حالا باید دو روز هم وقت تلف کنید. «ما این روزها بیش‌تر تکالیف انجام می‌دهیم و هیچ‌کس هوای ما را ندارد. معلم‌ها و مدیر مدرسه فکر می‌کند که نباید دیگر پنج‌شنبه و جمعه‌ای وجود داشته باشد! اگر به آن‌ها باشد پنج‌شنبه و جمعه را از تقویم حذف و خیال خودشان را راحت می‌کنند... کلاً کرونا باعث شده که دیگر نه درس درست و حسابی داشته باشیم و نه تعطیلی درست و حسابی... زمستان عزیزم چرا هیچ‌کس متوجه نیست که تعطیلی تلف کردن وقت نیست. نیاز یک دانش‌آموز خسته است که چشم‌هایش هر روز به مانیتور است و گوش‌هایش با قطع و وصل شدن صدای معلم و اینترنتی که هر روز یک بازی در می‌آورد... حالا شما به این چیزها کار نداشته باش... بزرگواری بفرما و برای ما برف بفرست تا حال ما بهتر شود. که همه‌جا سفید شود و ما در خیالمان بیاپییم و برف‌بازی کنیم و آدم‌برفی بسازیم. تو هوای ما را داشته باش...»

به برف‌های شما نگاه می‌کنیم. به رد پای گنجشک‌ها و کلاغ‌ها در ایوان خانه... یک لیوان چای هم می‌نوشیم و خوشحالییم که شما برای ما برف زیبا آورده‌ای. این روزها در سراسر دنیا جشن سال نوی میلادی هم برپاست... تو زمستان، زیبایی‌های خودت را داری. پس به ما نشان بده به همه‌ی ما که این روزها در خانه مانده‌ایم و چشم به راه یک هیجان زیبا هستیم و ببار... سال‌های پیش وقتی تو می‌آمدی خوشحالی ما چند برابر می‌شد. می‌دانی چرا؟ مدرسه‌ها تعطیل می‌شدند و ما خیلی کیف می‌کردیم. الان با این وضعیت آموزش از راه دور، فکر کنم سنگ هم از آسمان ببارد ما باید در خانه بنشینیم و درس بخوانیم و تعطیلی شگفت‌انگیز برفی نداشته باشیم. حالا نمی‌دانم چرا وقتی که اعلام شد به خاطر یلدا یک‌شنبه و دوشنبه‌ای که گذشت تعطیل است پدر و مادرها ناراحت شدند... ما درم با عصبانیت گفت: «نه این که خیلی شما می‌روید مدرسه...»

می‌دانی دلم چه می‌خواهد زمستان؟ من دلم برف می‌خواهد؛ از آن برف‌هایی که همیشه در آستینت پنهان داری، از همان‌هایی که بر سر و صورت دشت‌ها و خانه‌ها و روستاها می‌ریزی... می‌دانی دلم چه می‌خواهد... دلم می‌خواهد که یک دل سیر برف برای ما بفرستی. حتماً می‌گویی برف بفرستم که چه؟ مگر شما می‌توانید در این حال و هوای کرونا بروید در خیابان و برف بازی کنید. مگر می‌توانید آدم‌برفی درست کنید؟ نه؛ ما پشت پنجره می‌نشینیم و



دنیای خالی از بدی‌ها در مسابقه‌ی «دنیای زیبای من»

دنیای زیبای من، دنیایی خالی از هر گونه بدی است؛ دنیایی که می‌توانم آن را روی کاغذ بکشم و بعد دنیای زیبایی را که نقاشی کرده‌ام به قضاوت داوران بگذارم و شاید جایزه بگیریم. به گزارش روابط عمومی مدیریت فرهنگی هنری منطقه‌ی ۲۰، محسن دستمالچی، رئیس فرهنگسرای ولا گفت: «این مسابقه با هدف تصویرسازی کودکان و نوجوانان از دنیای خالی از هر گونه بدی به عنوان نمادی از زمان ظهور حضرت صاحب‌الزمان^ع اجرا می‌شود.» به گفته‌ی او کودکان و نوجوانان گروه سنی تا ۱۵ سال تا نیمه‌ی اسفند فرصت دارند با موضوع «جهان خالی از بدی‌ها» نقاشی‌های خود را کشیده و عکس اثر خود را در پیام‌رسان واتساپ به شماره‌ی ۰۹۰۳۵۷۹۴۰۶۳ ارسال کنند یا در فرهنگسرای مجازی به نشانی majazi.farhangsara.ir و صفحه‌ی اینستاگرام به نشانی [velafarhangsara](https://www.instagram.com/velafarhangsara) بارگذاری کنند.



دستمالچی از جایزه‌های هیجان‌انگیز خبر داد و اظهار کرد: «مصطفی رحماندوست، محمدرضا سرشار و کمیل کریمی داوران این مسابقه خواهند بود.» رئیس فرهنگسرای ولا در پایان ضمن دعوت از کودکان و نوجوانان گفت: «در کنار مسابقه‌ی نقاشی، افراد علاقه‌مند می‌توانند قصه‌ی نقاشی کشیده شده را با صدای خود ضبط کنند و به نشانی‌های مجازی اعلام شده ارسال کنند.» علاقه‌مندان برای دریافت اطلاعات بیش‌تر با شماره ۳۳۳۸۰۳۰۳ تماس بگیرند.



غیرحضورى مانور زلزله بدهید

این‌جا خود زلزله به افراد آسیب نمی‌رساند بلکه دستپاچگی و نداشتن آمادگی، آگاهی و اطلاعات به آن‌ها آسیب می‌رساند. او در خصوص آموزش‌های ایمنی زلزله در سال‌های گذشته و ضرورت تداوم آن‌ها اظهار می‌دارد: «آموزش و اجرای مانور زلزله برای دانش‌آموزان اهمیت ویژه‌ای دارد؛ به جهت این‌که آموزش و مانور باعث آمادگی آن‌ها می‌شود و آمادگی یکی از گام‌های مهم چرخه‌ی مدیریت بحران است. به همین جهت هر ساله مانور ایمنی زلزله در مدارس با همکاری جمعیت هلال احمر، سازمان صداوسیما، وزارت آموزش و پرورش، وزارت علوم و سازمان مدیریت بحران برگزار می‌شود و طی آن دانش‌آموزان و خانواده‌هایشان آموزش لازم را می‌بینند.

در روز مانور با زدن زنگ مانور در سراسر کشور، بچه‌ها در فضای واقعی، آن‌چه را آموزش دیدند، اجرا می‌کنند. در چندسال اخیر رویکرد مانور به سمت محله محوری رفته؛ به این معنا که مردم مناطقی که در آن مانور برگزار می‌شود هم تحت آموزش قرار بگیرند و آن محله هم ایمن بشود و محوریتش هم با مدرسه‌ای است که در آن مانور اجرا می‌شود که امیدواریم در سال‌های بعد با قطع زنجیره‌ی شیوع کرونا باز هم آموزش‌ها و مانورهای ایمنی زلزله را به صورت حضوری داشته باشیم.» علاقه‌مندان برای کسب اطلاعات بیش‌تر به کانال سازمان جوانان جمعیت هلال احمر در شبکه‌ی شاد و یا اینستاگرام این سازمان مراجعه کنند.

زلزله‌ی بم، دبیرخانه‌ی برگزاری این مانور در کرمان خواهد بود. به گفته‌ی او امسال از فضاهای مختلفی برای آموزش و اجرای مانور استفاده شده؛ از جمله کانال سازمان جوانان جمعیت هلال احمر در شبکه‌ی شاد وزارت آموزش و پرورش. هم‌چنین از فیلم‌های آموزشی، پوسترها و انیمیشن‌های آموزشی مناسب برای آموزش نوجوانان استفاده شده است. معاون سازمان جمعیت جوانان هلال احمر می‌گوید: «امیدواریم این آموزش‌ها تداوم داشته باشد که در بحث زلزله، آمادگی کل جامعه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و ما در زلزله‌های کم خسارت، دیدیم افرادی که آمادگی ندارند نمی‌توانند خونسردی‌شان را حفظ کنند و

زلزله حضوری می‌آید ولی کرونا باعث شده آموزش‌های مرتبط با زلزله و اجرای مانور، غیرحضورى باشد. سازمان جمعیت جوانان هلال احمر به منظور ادامه‌ی روند آموزشی ایمنی زلزله، در روز پنجم دی، سالروز زلزله‌ی بم، مسابقه‌ی مانور زلزله برگزار می‌کند. امیرالدین روح‌نواز، معاون پیش‌دبستانی و دانش‌آموزی سازمان جوانان جمعیت هلال احمر به دوچرخه می‌گوید: «امسال با توجه به شرایط شیوع ویروس کرونا امکان برگزاری حضوری مانور وجود ندارد؛ بنابراین اجرا به صورت غیرحضورى است. امسال بیست و دومین دوره‌ی این مانور را در آذر برگزار کردیم و حالا در پنجم دی هم این مانور را خواهیم داشت. به بهانه‌ی تقارن پنجم دی با سالروز



همشهری

گروه ضمايم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله
نشانی: تهران، خیابان ولی عصر
نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج
شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری
(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)
تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

ابراهیم رستمی‌عزیزی (مسئول هماهنگی) و با سپاس از
بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۵۳۴ / نمابر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children

سر دبیر: فریبا خانى

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی‌زاده
(دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر
داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ‌فلک)،
پگاه شافقی (لوحنقره‌ای)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی
فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر نیک‌بنیاد و
محمود اعتمادی (عکس)
آنتیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا)،



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری
ویژه‌ی نوجوانان
سال بیستم، شماره‌ی ۱۰۲۰
پنجشنبه ۴ دی ماه ۱۳۹۹
صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری

خانه فیروزهای

تصویرگری: ناصر بنید



من در سایه بودم

● یاسمن رضائیان

نمی‌شوند؛ اما از نشانه‌هایشان می‌توان به وجودشان آگاه شد. و شاید روزی حتی نوری بر آن‌ها بتابانی و به چشم هم بیایند. اما نور چه بتابد و چه نتابد، آن‌ها وجود دارند.

راستش یک‌باره گریه‌ام گرفت. فکر کردم همیشه بوده‌ای، همیشه همین‌قدر نزدیک بوده‌ای. اما من در سایه نشسته بودم. به نور نیاز داشتم تا تو را ببینم. و بعد صدای درونم گفت: «آگاهی بخواه. آگاهی همان نور است. نوری که چشم تو را روی نادیدنی‌ها باز می‌کند.»

بود دنیا بسیار بزرگ‌تر و خلقت بسیار شگفت‌انگیزتر از آن است که تا امروز درک کرده بودم.

من هم چنان به موج‌های رقصان گرما نگاه می‌کردم. به آن‌ها که روی دیوار بالا می‌رفتند و در فضای اتاق محو می‌شدند. چشمم به باریکه‌ی نوری بود که خورشید روی دیوار انداخته بود. بعد به خودم نگاه کردم که این‌جا، پشت میز، در سایه و دور از آفتاب نشسته بودم.

فکر کردم درست است که می‌گویی در دنیا چیزهایی وجود دارند که دیده

دارد که تو به‌خاطر تاریکی‌ها و سایه‌ها نتوانسته‌ای آن‌ها را ببینی؟» و پرسید: «آیا تو می‌توانی یک روز بالآخره همه‌ی نادیدنی‌ها را ببینی؟ می‌توانی بگویی من همه‌ی نادیدنی‌ها را دیده‌ام؟ آیا ممکن نیست که نادیدنی‌های بسیاری باشد؛ اما هیچ‌وقت نوری بر آن‌ها نتابد که تو بتوانی آن‌ها را ببینی؟»

صدای درون ذهنم بی‌وقفه سؤال می‌کرد. انگار که چشمم روی حقیقتی بزرگ باز شده بود. از فرط تماشای این حقیقت، دلش بند نمی‌شد. انگار دریافته

هیچ‌وقت آن‌ها را ندیده بودم. می‌دانستم گرما وجود دارد، اما گرما را به چشم ندیده بودم؛ تا همین امروز که نور به آن‌ها تابید و به چشمم آمدند.

حسی درون قلبم فرو ریخت. کسی از من پرسید: «چه چیزهای دیگری هست که تو هیچ‌وقت ندیده‌ای؟»

پرسید: «چه چیزهای دیگری هست که تا وقتی نور به آن‌ها تابیده نشود نمی‌بینی؟»

به من گفت: «از کجا می‌دانی بیرون از تاریکی‌های ذهن تو چه خلقتی وجود

شاید پارسال همین موقع‌ها بود. ماجرای که بارها برایمان تکرار شده است. این که در کلاس، پشت نیمکت‌ها، بنشینیم و بعد حواسمان از درس پرت شود. حواسمان برود پی بارانی که حیاط مدرسه را خیس کرده است، برود پی برفی که سنگین می‌بارد و ما دعا می‌کردیم که کاش ادامه پیدا کند تا شاید فردا تعطیل شود. یا حتی حواسمان پی بچه‌هایی می‌رفت که توی حیاط بازی می‌کردند و دلمان برای زنگ ورزش خودمان تنگ می‌شد. بعد به خودمان می‌آمدیم و می‌دیدیم چند دقیقه است که انگار توی کلاس نیستیم.

با خودم فکر می‌کردم امسال که توی خانه درس می‌خوانیم دیگر خبری از این حواس‌پرتی‌ها نیست. احتمالاً در اتاقمان چیز تازه‌ای وجود ندارد که حواسمان را پرت کند. البته فکر کردم کلاس‌ها با همه‌ی حواس‌پرتی‌هایشان دوست‌داشتنی بودند.

صبح چهارشنبه بود. کلاس ریاضی و خواب‌آلودگی ساعت هشت. خورشید، خواب‌آلود می‌تابید و اتاق گرم بود. خواب مثل توفان هجوم آورده بود. نگاهم به گوشه‌ی اتاق بود؛ به شوی. به گرما و خواب که بیش‌تر از مشتاق به آن نیاز داشتم. موج‌هایی روی دیوار تکان می‌خوردند. آن‌ها چه بودند؟ از کجا می‌آمدند؟ هیچ‌وقت آن موج‌ها را ندیده بودم. حواسم از مشتاق پرت شد و پی موج‌های رقصان رفت. روی دیوار، درست بالای شوی، حرکت می‌کردند. آن‌ها از خود شوی بیرون می‌آمدند. یاد مبحث موج‌ها افتادم. آن‌ها رد پای گرما بودند. حالا آفتاب بر دیوار اتاق تابیده بود و من توانسته بودم موج‌های گرما را ببینم.

از این کشف شگفت‌زده شدم.

را دیدیم و همه‌ی جمله‌ها را گفتیم اما باز هم زیبایی را لمس نکردیم، باز هم از این مخصه‌ی روزهای تکراری رها نشدیم، چه؟

شاید نتوانی حرف‌هایت را با کلمه‌ها بگویی. شاید نتوانم آن‌ها را با آواها بشنوم. اما مطمئن باش روزی که صداها و کلمه‌ها تمام شوند این چشم‌ها هستند که تازه با هم گفت‌وگو خواهند کرد.

همیشه راهی هست، همیشه حرفی و نگاهی هست. همیشه اتفاقی پشت پنجره منتظرمان است تا برویم و آن را کشف کنیم و ببینیم زندگی هنوز زیبایی‌های خودش را دارد. تقصیر پنجره نیست اگر نمی‌تواند آن اتفاق خوب را نشانمان بدهد. تقصیر ماست که با چشم‌های بسته همه‌جا را نگاه می‌کنیم. تقصیر ماست که با گوش‌هایی گرفته می‌خواهیم زیباترین صداها را بشنویم. اما هیچ‌وقت دیر نیست. نباید عجله کنیم. باید سر فرصت بنشینیم و به پنجره نگاه کنیم تا زیبایی محضی را که تکرار نشدنی است ببینیم. جهان هنوز هم پر از حرف‌های نگفته است، پر از قصه‌های نشنیده است، پر از رازهای او؛ اگر ما حقیقتاً به آن دل بدهیم.



هیچ‌وقت دیر نیست

● الهه صابر

آن دنیا را ندیده‌ایم. هیچ‌وقت هیچ آدمی مجبور نیست چیزی را که دوست ندارد تحمل کند. بالآخره راهی وجود دارد که او را از مخمصه نجات بدهد. می‌پرسی اما اگر همه‌ی راه‌ها را رفتیم، همه‌ی منظره‌ها

خانه‌مان را روی دوشمان بگذاریم و پنجره‌اش را به منظره‌های تازه‌تر ببریم باز هم، از شدت خستگی، زیبایی را نخواهیم دید. شاید باید رو به رویمان را نگاه کنیم. راستش من مطمئنم همیشه یک نگاه متفاوت وجود دارد که هنوز با

نرسیده‌ایم، یا حتی ناامید شده‌ایم. اما کاش این بار با هم بنشینیم و به این فکر کنیم که اصلاً چگونه باید فکر کرد؟

اگر پنجره‌ی خانه‌مان هر روز صبح دارد یک منظره‌ی تکراری نشانمان می‌دهد تقصیر پنجره نیست. حتی اگر

دیگر کجا می‌خواهی بروی؟ هنوز حرف‌های بسیاری هست که به هم نگفته‌ایم. فکرهای بسیاری که آن‌ها را رو نکردیم و شاید لحظه‌هایی که دوست داشتیم همیشگی باشند اما حالا از این که جاودانه نشده‌اند ناراحتیم.

کجا می‌خواهی بروی وقتی هنوز وقت داریم و تو قرار نیست از رفتن خودت جا بمانی. رفتن تنها فعلی است که هیچ‌وقت جا نمی‌ماند و وقتی هم که اتفاق می‌افتد می‌تواند به سرعت همه‌چیز را با خودش بردارد و ببرد.

من فکر می‌کنم که همیشه داریم عجله می‌کنیم. این همه دست و پا زدن در کشتی آرامی که دارد مسیر خودش را می‌رود خنده‌دار است. به این فکر کن کسانی که دارند غرق می‌شوند و از دور دست‌ها ما را می‌بینند چه حسرت تلخی می‌خورند. آن‌ها حتماً به خودشان خواهند گفت که این‌ها در آسایش‌اند و آرامش ندارند، اما ما که در ورطه افتاده‌ایم مجبوریم با آرامش تا ساحل شنا کنیم.

می‌دانم که بارها نشسته‌ایم و به همه‌ی اتفاق‌های ریز و درشت فکر کرده‌ایم. شاید به نتیجه‌ای هم



سرنوشت نوجوانان آفریقای بعد از کووید ۱۹

● طاهره نمرودی

متوجه شدم خواندن ریاضی، در خانه و تنها خیلی سخت است.

ناتالی، ۱۵ ساله از زامبیا می‌گوید: «مدیر مدرسه درست قبل از بسته شدن مدرسه به کلاس‌ها آمد و به ما گفت خودمان درس بخوانیم.»

دخا ۱۴ ساله در کنیا گفت مدرسه‌شان دو بار در ماه برای والدین در واتساپ برگه‌های مرور درس‌ها را می‌فرستد: «طرح علامت‌گذاری وقتی ارسال می‌شود که دانش‌آموزان تلاش کنند والدین برگه‌ها را بنابر آن علامت‌گذاری کنند، معلم‌ها مستقیماً با ما در ارتباط نیستند.»

به ما می‌گوید: «فقط به ما گفته شد یادداشت‌هایمان را مرتب بخوانیم در حالی که منتظر دستورالعمل جدید از مقامات هستیم. در ابتدا من فکر می‌کردم مدرسه خیلی زود دوباره شروع می‌شود بنابر این یادداشت‌هایمان را نخواندم ولی وقتی دیدم قرار است این وضع ادامه پیدا کند، شروع به خواندنشان کردم. چیزهای زیادی را فراموش کرده بودم.»

خیلی از بچه‌ها هیچ راهنمایی، باز خورد یا عکس‌العملی از معلمشان دریافت نکرده‌اند.

به **چکینا ۱۳ ساله** در کینشاسا (پایتخت جمهوری دموکراتیک کنگو) زمانی که مدرسه بسته شد، کتاب مطالعه داده شده است. اما بعد از آن هیچ ارتباطی با معلمش نداشته. او می‌گوید: «من درس‌های قدیمی‌ام را خواندم و

برخی از دانش‌آموزان تکالیف چاپ شده دریافت می‌کنند، اما نمی‌توانیم بگوییم این آموزش، عادی است.»

یکی از دانش‌آموزان کنگویی

یکی از مسئولان آموزش در کنگو، صدای تجربیات بسیاری از بچه‌های سراسر قاره شده و می‌گوید: «در این مدت، بچه‌ها آموزش نمی‌بینند؛ اگر چه

پس از این که کرونا جهانی شد، دیده‌بان حقوق بشر، گفت‌وگوهایی را از راه دور با دانش‌آموزان، والدین، معلم‌ها و مسئولان آموزشی برخی کشورهای آفریقایی انجام داد تا تأثیر این پاندمی را بر تحصیلات بچه‌ها بررسی کند.

تحقیقات نشان داد بسته شدن مدرسه‌ها به دلیل پاندمی، نابرابری‌های قبلی را شدیدتر کرده است. کودکانی که قبلاً در خطر حذف از چرخه‌ی آموزش با کیفیت بودند، حالا بیش‌تر تحت تأثیر قرار گرفتند.

لوزانژ، ۱۶ ساله از کنگو گفت: «بعد از تعطیلی مدرسه‌ها هیچ آموزشی دریافت نکردم و نگرانم که نتوانم وارد سال آخر مدرسه بشوم.»

مدیر سازمانی غیرانتفاعی در ماداگاسکار که برای بچه‌هایی که قبلاً بی‌خانمان و یتیم بودند یا نمی‌توانستند با والدینشان زندگی کنند فرصت تحصیل و خدمات مراقبتی فراهم می‌کند، می‌گوید: «بچه‌هایی که در خانواده‌های میزبان (خانواده‌ای که فردی غریبه را در خانه خود بدون دریافت هیچ هزینه‌ای می‌پذیرد و فرد با آن‌ها زندگی می‌کند) اسکان داده شده‌اند هیچ آموزشی در مدت تعطیلی مدرسه نداشته‌اند.»



کرونا آن‌ها را از مدرسه به بازار کار فرستاد

روایت اول

این جابرویی خانه‌ی ما یک مجتمع بزرگ قد کشیده است؛ از پنجره که نگاه می‌کنم کارگرهای ساختمانی را می‌بینم که روی داربست‌ها راه می‌روند و یا در گوشه‌ای از ساختمان مشغول فعالیت‌اند.

مدتی است می‌بینم که بعضی از این کارگرها همراهانی نوجوان دارند؛ فرزندانشان با لباس‌های خاک آلود همراه با پدرها کار ساختمانی می‌کنند.

مگر این نوجوان‌ها الان نباید در کلاس‌های مجازی مدرسه حاضر باشند یا حداقل از برنامه‌های آموزشی تلویزیون استفاده کنند؟

به نظر می‌آید این گروه از تحصیل جامانده‌اند؛ شاید امکانات و ابزار استفاده از فضای مجازی و شبکه‌ی شاد را ندارند یا دلیل دیگری دارد؟ نمی‌دانم ولی هر چه هست تقصیر کروناست.

روایت دوم

بعد از تعطیلی جهانی مدرسه‌ها بر اثر پاندمی کرونا، روش‌های آموزش دیجیتال به سرعت، جایگزین آموزش حضوری شد؛ روش‌هایی که زیاد هم همگانی نبودند.

مثلاً در کشورمان، ۳ و نیم میلیون دانش‌آموز دسترسی به ابزار هوشمند و اینترنت برای بهره‌مندی از شبکه شاد ندارند.

به گفته‌ی حسن الحسینی، مسئول شبکه‌ی شاد، بر این اساس ۲۱ درصد کل دانش‌آموزان از شبکه‌ی شاد محروم هستند که از این تعداد ۳۰۰ هزار نفر با گوشی‌های قرضی در شبکه‌ی شاد حضور دارند.

روایت سوم

این وسط، خبرهایی هم هستند که جایی درج نمی‌شود؛ خبر دانش‌آموزانی که یک به یک از تحصیل جامی‌مانند و سرنوشت و مسیر زندگی‌شان تغییر می‌کند! مثلاً مانده در یک استان دور از پایتخت زندگی می‌کند. شهر محل زندگی او از مرکز استان هم خیلی دور است. البته او تا یک سال قبل مدرسه می‌رفت و درس می‌خواند؛ اما حالا اجازه‌ی داشتن گوشی تلفن همراه را ندارد؛ به همین سادگی!

روایت چهارم

اگر چه آموزش‌های تلویزیونی قرار است به کمک دانش‌آموزانی بیاید که به آموزش مجازی دسترسی ندارند؛ اما طبق نظرسنجی مرکز بررسی‌های استراتژیک ریاست جمهوری، فقط ۹ درصد افراد حاضر در این نظرسنجی از شیوه‌ی آموزش تلویزیونی استفاده می‌کنند. در این نظرسنجی که درباره‌ی دسترسی دانش‌آموزان به کامپیوتر و تلفن همراه انجام شده، این نتیجه به دست آمده است که ۴ درصد دانش‌آموزان به تلفن همراه هوشمند و کامپیوتر دسترسی ندارند، ۲۶ درصد دسترسی به سختی و ۷۰ درصد دسترسی‌شان به راحتی است.

روایت آخر

بر اساس اصل ۳۰ قانون اساسی، دولت موظف است وسایل آموزش و پرورش رایگان را برای همه‌ی ملت تا پایان دوره‌ی متوسطه فراهم کند و وسایل تحصیلات عالی را تا سرحد خود کفایی کشور به طور رایگان گسترش دهد. می‌گویید آموزش مجازی فرصتی برای دسترسی به برابری آموزشی است، آیا این فرصت برابر است؟

روز بعد، وضع از آن چه که بود باز هم بدتر شد، چون آتوسا مجبور شده بود ناخواسته به پنج شش جوش دیگر هم خیرمقدم بگوید. از حرصش سر میهمانان ناخوانده را، پلکی می‌ترکاند...

روز سوم بود که مدیر زنگ زد تا علت غیبتش را بداند. حالا صورت آتوسا پر از جوش شده بود. آتوسا از پشت تلفن با بغض گفت: «خیلی بد ریخت شدم، صورتم مثل تپه‌ی ماهور پر از پستی و بلندی شده. نمی‌دونم از کجا یه دفعه سروکله‌شون پیدا شد. از شکل و قیافه افتادم.»

خانم مدیر گفت: «احتمالاً جوش‌های چرکی‌ان. نباید بهشان دست بزنی.» آتوسا میان گریه‌اش گفت: «زدم!» و ادامه داد: «دوست دارم سر به تنشون نباشه!»

«اشتباه کردی، عزیزم. نباید به جوش‌ها دست می‌زدی. اون‌ها رو دستکاری کردی که زیاد شدن.»

«دوست دارم خفه‌شون کنم!» آتوساجان، مطمئن باش نه زور من به جوش‌ها می‌رسه نه زور تو. بهتره بری پیش یه دکتر و جوش‌ها رو نشونش بدی. دست‌دستشون هم نکن، همه‌ی صورتت جوش می‌زنه و لکه‌لکه می‌شه. اوضاع رو از اینی که هست بدتر نکن. متوجه شدی؟»

آتوسا با بغض زیر لبی گفت: «بله، چشم.»

جوش قرمز که با اخم و تخم به حرف‌های خانم مدیر گوش می‌داد، از ته دل آهی کشید و سری تکان داد. دوباره آوارگی و دربه‌داری شروع شده بود!



جوش نزن!

● رفیع افتخار

او وز پشت دستش: «دختر با صورت خودت چی کار کردی؟» آتوسا به حالت گریه گفت: «حالا من چه طوری برم مدرسه؟ بچه‌ها بهم می‌خندن... جوش‌های زشت!» و به مدرسه نرفت. نشست توی خانه و زانوی غم به بغل گرفت.

و صورتش را با فشار چپ و راست کرد. «هر چی می‌گم از این هله‌هوله‌های بی‌خاصیت و غذاهای چرب و چیلی نخور، برات ضرر داره که حرف گوش نمی‌کنی. بیا، اینم نتیجه‌ش. صورتت جوش بالا آورده!» آتوسا سرش را عقب کشید و با ابروهای درهم، دل خور گفت: «وا! چه ربطی به تغذیه‌ی من داره؟ یه جوشه که به حسابش رسیدم.»

جوش قرمز به چشم‌هایش را ریز کرد و به تقلید صدای آتوسا زیر لب غرید: «به حسابش رسیدم، به حسابش رسیدم! با همین خیال‌ها خوش باش!» و پوز خندزنان ادامه داد: «نوک من رو می‌بینی؟ چنان نوک نوک کن که از ریخت و قیافه بیفتی.»

جوش قرمز به این را گفت و آخ و واخ کنان به پسرعمو و دخترخاله‌اش، جوش گلی و جوش گندمی خبر داد که چه نشسته‌اید که یک صورت تروتازه و گرم و نرم پیدا کرده‌ام، جان می‌دهد برای چاق و چله‌شدن!

روز بعد، وقتی آتوسا بیدار شد دو جوش بدتر کیب زشت، یکی روی چانه و دیگری روی پیشانی‌اش سبز شده بود. هر سه جوش دست به کمر ایستاده و پیروزمندانه نگاهش می‌کردند. جوش‌ها وقتی دیدند آتوسا بیدار شده، سرهایشان را با هم فرود آوردند: «وووم!»

آتوسا از شدت ناراحتی داشت دیوانه می‌شد. معطل نکرد، مثل برق و باد سر دو جوش نوظهور را هم به باد فنا داد تا کمی دلش خنک بشود. بعد با خودش تصمیم گرفت ریشه‌شان را از ته بزند، اما جوش‌های سمج، چنان به پوستش چسبیده بودند که دادش به هوا بلند شد. مادرش سراسیمه خودش را رساند به

به‌هوای برداشتن شانه، دستش را حرکت داد و از درز میان پلک‌هایش نگاه کرد. یک‌هو ابروهایش یک متر بالا پریدند و چشم‌هایش کاملاً باز شدند! یک جوش قرمز بر جسته، روی قوز دماغش سبز شده بود. سرش را به آینه، دور و نزدیک کرد. نه، اشتباه نکرده بود! خواب نبود! چه جوش بدتر کیبی!

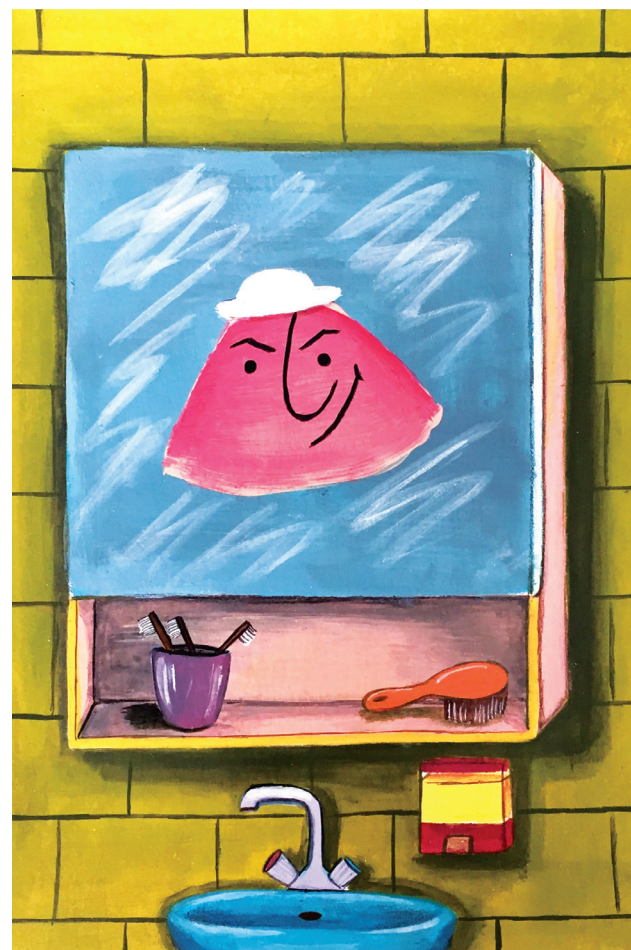
چندشش شد. جوش قرمز گنده با کلاهک سفید، پهن شده بود روی دماغ نازنینش. با عصبانیت فکر کرد: «این دیگه از کجا پیدا شد؟» و شکلکی در آورد. دوروبرش را نگاه کرد. کسی توی اتاق نبود. بی‌سروصدا به طرف در رفت و دست‌گیره را به پایین فشار داد. نگاه سریعی به بیرون انداخت. خواست برگردد که از پایین صدای مادرش را شنید.

«آتوسا... آتوسا... بیداری؟»

محکم در را بست و دوباره دوید طرف آینه. انگشت شست و نشانه‌اش را به هم نزدیک کرد و کله‌ی سفید جوش را میان گیره‌ی انگشتانش گرفت. برآمدگی جوش را با پوستش حس کرد. نفسش را در سینه حبس کرد، چشم‌هایش را بست و سر سفید جوش را فشار داد. پلق! سر جوش ترکید و پوستش نوچ شد.

آه! چشم‌هایش را باز کرد و دستش را اول به جوش و بعد به لباسش کشید. جوش قرمز، آخ و واخ کنان از خواب پرید و دندان قروچه رفت و با چشم‌های خون گرفته به آتوسا زل زد.

کار، کار خودش است! آتوسا فریاد کشید: «به حسابت می‌رسم... حالا می‌بینی...» و سر جایش بالا پایین پرید. جوش قرمز گفت: «من این جا روی صورت تو جام کاملاً راحته... لنگر انداختم و کنگر می‌خورم... نه، لنگر می‌خورم و کنگر می‌اندازم... نه،



تصویرگری: سحر میرزافشان

قرار

● میترا یگانه



من
چای می‌ریزم
تو
کلوچه بیاور

قرارمان
همین حوالی روزهای بی‌بهار،
کنار دل‌تنگی،
پشت پنجره‌ی انتظار

پسکویه

پنالتی‌های بی‌مزه!

● سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان متین‌روپایی، احمدپسته، فرزادکرگدن، یاورنردبون و اردلان‌خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من است از ماجراهای گروه مافیا و من در روزهای قرنطینه که در دفتر خاطراتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!



قرمزته!

همیشه از ضربه‌های پنالتی متنفر بودم؛ این که صاف، یکی توپ را جلوی دروازه بکارد، بعد کمی بالا و پایین ببرد، آنگاه به طرف توپ بدود و صاف یا کج، توپ را به طرف دروازه شلیک کند و... گل! بی‌مزه! انگار که شاخ غول را شکانده‌ای؟! اگر مردی، توپ را وسط زمین بکارد، بعد با طرح و برنامه، کلی چپ و راست بشو و خط حمله و میانی و دفاع ما را دروکن و کروپ.... و حالا اگر گل زدی، بالا و پایین بیرو دور افتخار بزن و دستت را مشت کن!

تحفه‌ها! تازه نه یکی، هر دو تا گل را هم از روی نقطه‌ی پنالتی زدند. ولی شاید حقشان هم بود. بدک بازی نمی‌کردند. همان طور که نگاه میلیون‌ها ایرانی به ساق پای قرمزها بود، خب... نگاه میلیون‌ها کره‌ای هم به ساق پای آبی‌ها دوخته شده بود! تازه، آن بیچاره‌ها چه تقصیری داشتند که خط دفاع ما، برای یک لحظه، پای چپش را با دست راستش اشتباه گرفت و به جای این که توپ را با آن دور کند، با این دور کرد و سوت داور! اما از یحیی خوشم آمد. در پایان بازی عین یک مرد، شکست را پذیرفت و گفت: «باید از هواداران پرسپولیس عذرخواهی کنم؛ باید خود را تقویت کنیم و برای دوره‌های بعد بیش‌تر تلاش کنیم تا بتوانیم به قهرمانی لیگ قهرمانان برسیم. به تیم اولسان هم تبریک می‌گویم، زیرا تیم شایسته‌ای بود...» یحیی... عشقمی... دمت گرم!

شنبه، ۲۹ آذر

دفترم! بالأخره مدرسه‌ی ما هم با ناز و ادا این دو روز را تعطیل کرد. اول که قبول نمی‌کردند. مشاور پایه در گروه پیام گذاشته بود اداره‌ی آموزش و پرورش خبر تعطیلی یلدایی را دیر ابلاغ کرده و ما برای این دو روز، کلی برنامه‌ی درسی تدارک دیده‌ایم و قرار بود در همین دو روز، کیلوکیلو آب انار غنی‌شده‌ی خالص به مغز شما تزریق کنیم تا همه‌تان با هم دانشمند اناری شوید و مملکت را بترکانید و آن را پراز باقوت کنید... و حالا اگر این دو روز را تعطیل کنیم، آسمان به زمین می‌رسد و مریخ سوراخ می‌شود و انارها به جای این که از روی درخت، به زمین بیفتند، به هوا می‌روند و...! اما خدا را شکر، مدرسه‌ی مجازی برخلاف میل مدرسه تعطیل شد و اناری از انار هم تکان نخورد. نه زمینی، به آسمان سایید و نه مریخی نشست کرد و نه اناری به هوا پرید! به پاس این تعطیلی میمون، به خودم قول دادم که عین این دو روز را تا لنگ ظهر بخوابم و صبحانه‌ام را سر ظهر، ناهارم را سر شب و شامم را دم سحر بخورم، و قول دادم که عین این دو روز را جلوی هیچ صفحه‌ی تخت و پرنوری حاضر نشوم و به خودم قول دادم... دیلینگ دیلینگ! وای دفترم، شرمنده! انگار صدای زنگ گروه مافیا از توی این تبلت لعنتی باز دوباره به هوا بلند شد! به خدا قول می‌دهم بعد از این یک بار...

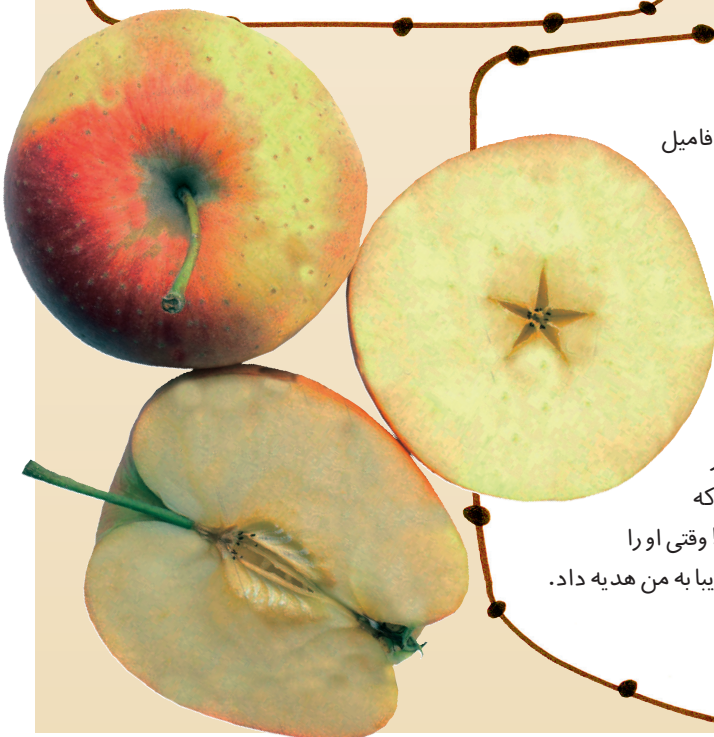
هدیه‌ی سیب!

برای ما که خاندانمان یک خروار فک و فامیل دارد، یلدای سه‌نفره‌ی امسال خیلی اُفت داشت. همه‌ی فامیل هر سال در خانه‌ی پدر بزرگ، دور هم جمع می‌شدیم و از این سرتا آن سر خانه، سفره پهن می‌کردیم و طی مراسمی همیشگی، اول عدس پلو با کشمش را توی رگ می‌زدیم، سپس برعکس همه‌ی مناسبت‌های سال، پسران فامیل، سفره را جمع می‌کردند و ظرف‌ها را می‌شستند و ظرف‌های میوه را پهن می‌کردند و حافظ‌خوانی و مسابقه و... و دختران هم آن بالای مجلس می‌نشستند و تخمه می‌شکستند و دست به سیاه و سفید نمی‌زدند؛ حالا چرا؟ چون اگر قرار بود پسرها کار نکنند، اسم بلندترین شب سال را به جای یلدا، مثلاً کامران یا سیاوش می‌گذاشتند! اما امسال با وجود کرونا...

دفترم! دلم برای یلدای شلوغ و پلوغ هر سال تنگ شده بود، اما امسال، یلدای خلوت سه‌نفره هم چسبید. انگار گاهی دستاوردهایی در خلوتی هست که در شلوغی نمی‌توان آن را پیدا کرد. مثلاً بعد از شام قرار شد مثل عادت خانوادگی، برای مامان و بابا هم من میوه پوست بگیرم. نمی‌دانم چرا... اما یکهو هوس کردم که میوه‌ها را برخلاف عادت، یک جور دیگر برش بزنم و به مامان و بابا تعارف کنم. وای دفترم، سیب کولاک کرد! وقتی او را برخلاف همیشه، از عرض بریدم، در میانه‌اش، به جای هسته و زائده‌های همیشگی، یک دسته گل پنج پر زیبا به من هدیه داد. بابا که خیلی کیف کرده بود. تندی دیوان حافظ را برداشت و غزلی را خواند

که تنها همین مصرع آن را در خاطر دارم:

«در خلاف آمد عادت، بطلب کام که من...»





قرار

خواستن

یک پر از پر تقال خوش عطر و طعم
جای هزاران قاچ از هندوانه‌ی سرخ
شیرین را
خواهد گرفت
کافی است بخواهی
و فراموش کنی

زهرا وطن‌دوست
از رشت

به کوچه‌ای از باران قدم می‌گذارم
بر شانه‌های ابر خواب می‌روم
و از خیالت می‌افتم
وقتی آسمان
از نردبان‌ش پایین می‌آید
تا زیر پای تو قرار گیرد

مینوفر رئوف
۱۶ ساله از قم



عکس: صفورا اکمالی

خیال‌رنگی

جمعه

همه، چنان ساکن مانده‌ایم که گویی شنبه‌ای در کار نیست. جمعه است هرروز این هفته، روزهای هفته را می‌شمارم. اولین روز جمعه و دومین روز جمعه و... تا آخرین روز باز هم جمعه است. تاب و توان می‌خواهد تحمل غروب‌های این همه جمعه.

عسل رازی
۱۴ ساله از تهران

گوشه‌ی بهشت

رفیق، داستان‌ش با همه‌ی آدم‌های زندگی‌ات فرق دارد. تو رفیقت را خودت انتخاب می‌کنی، بی‌هیچ اجباری. صدایش از هزار مُسکن آرامش‌بخش‌تر است و آغوش امن‌ترین جای جهان. رفیق، روح‌ت را نوازش می‌دهد. در قلبت، خانه می‌کند و تو تا ابد محکوم به دوست داشتنش هستی. رفیق همدم لحظه‌هایت می‌شود و ثانیه‌ها در نبودش دیر می‌گذرند. رفیق را با کلمه‌ها نمی‌توان وصف کرد؛ او گوشه‌ی گمشده‌ای از بهشت است!

نازنین پیغان
۱۶ ساله از تهران

اتفاقات فراطبیعی متغیر بودم، اما حالا... چشم‌هایم را بستم و آرام‌اشک‌هایم روی گونه‌هایم سر خورد. دست‌های گرم کسی را روی گونه‌ام احساس کردم. دستش خیلی داغ بود. خواستم چشم‌هایم را باز کنم که سریع دستش را گذاشت روی چشم‌هایم. - التماس می‌کنم و لم کن! من با تو هیچ کاری ندارم، تو هم باهام کاری نداشته باش!

گریه نکن دختر قشنگم! نمی‌خوام گریه‌ها رو ببینم... باشه، من می‌رم و هیچ‌وقت برنمی‌گردم... خداحافظ دختر کوچولوی من!

سر جایم می‌خکوب شدم. دختر کوچولو؟ یعنی بابایم بود؟ اما بابا که خیلی وقت بود مرده! گرمای دستش را دیگر حس نمی‌کردم. می‌ترسیدم چشم‌هایم را باز کنم. زیر چشمی نگاه می‌انداختم. کسی آن‌جا نبود. با سرعت نور دویدم سمت خانه. یک سؤال لحظه‌ای هم ولم نمی‌کرد: او که بود؟ چرا این‌قدر صدایش آشنا بود؟ واقعاً بابام بود؟ بابای عزیزم؟

شاید این بزرگ‌ترین سؤال زندگی‌ام باشد، اما من، هیچ‌وقت هیچ‌وقت، نمی‌خواهم دوباره ببینمش!

زینب مهدوی
۱۵ ساله از تهران

هنگام باران

وقتی باران گرفت

فرار کن

به کوچه

به خیابان

کسی که زیر باران راه می‌رود

خیس می‌شود

کسی که پشت پنجره می‌ایستد

غرق!

بهنام عبداللهی
از تبریز



تصویرسازی: بهناز سرلوانی

خوبی‌های آشنا

- آهای با توام! مگه نمی‌شنوی؟
جواب...

هنوز حرفم تمام نشده بود که طوفان شدیدی شروع شد و برگ درخت‌ها با هم آهنگ وحشتناکی را می‌ساختند. از

اسمم را صدا می‌زد. صدایش یک‌جوری بود، انگار گرفته بود.

- دنبال چیزی هستی؟
- تو کی هستی؟ با من چی کار داری؟
دیگر صدایی نیامد.

کشیدم و بلند شدم. دوروبرم را نگاه کردم. کسی را ندیدم.

چند ثانیه صدای پاهای کسی را پشت سرم حس کردم. بعد صداهای عجیبی به گوشم خورد. انگار یکی زوزه می‌کشید و

باز هم حرف‌های تکراری... دخالت بیش از حد خواهرم در درس‌ها کلافه‌کننده بود. گوشم از حرف‌هایش پر بود، اما دست‌بردار نبود که نبود. بی‌حوصله نشستم پای حرف‌هایش... هرچه می‌گفت با سر تأیید می‌کردم تا زودتر ولم کند. کمی بعد بالأخره دست از سرم برداشت و من هم به سه شماره رفتم سمت باغ؛ تنها جایی که آرام می‌شدم. سیب‌ها روی درخت‌ها خودنمایی می‌کردند. لپ‌هایشان سرخ بود، اما خودشان هنوز کاملاً قرمز نشده بودند. سیبی را که جلویم بود کندم و گاز زدم. رودخانه کمی پایین‌تر بود. نشستم روی سنگ کنار رودخانه. صدای آب آرامش‌بخش بود. چشم‌هایم را بستم و کمی بعد باز کردم.

داشتم خودم را در آب می‌دیدم که متوجه سایه‌ی بزرگی کنارم شدم. ترس با تمام بدنم بازی می‌کرد. آرام برگشتم. کسی نبود. نفس‌هایم تند شد. دوباره توی آب را نگاه کردم. سایه‌اش هنوز توی آب بود. سریع از جا پریدم و فرار کردم. داشتم می‌دویدم که چیز محکمی خورد توی صورتم. افتادم زمین. چیزی جلویم نبود. بغض شکست. برگ‌ها زیر دستم صدا می‌دادند. گرمای چیزی را روی دستم حس کردم. در این هوای سرد، گرما کجا بود؟ سریع دستم را



عکس: دینا ماه‌خسروانی
۱۷ ساله از تهران

جدول سودو کو

طراح: شراره تهرانی

این جدول، نوع متفاوتی از جدول سودو کو است. در این جدول، خبری از بلوک‌های مربع ۹ خانه‌ای نیست و همه‌ی خانه‌های بلوک‌ها به هم ریخته‌اند! البته قانون سودو کو، هم چنان پابرجاست؛ باید عددی ۱ تا ۹ را طوری داخل مربع (۸۱ خانه‌ای) (۹×۹) قرار دهید که در هر بلوک رنگی و ستون‌های افقی و عمودی، هر عدد فقط یک‌بار آمده باشد.

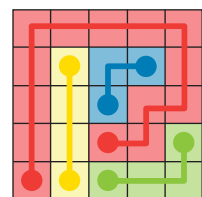


۶		۴	۹	۳		۲		۷
۲						۹		
۵	۹	۸	۳	۴		۶		۱
۱		۹		۸	۵		۳	۲
			۱		۹			۸
۸	۳	۷			۴			۶
۹				۷	۲	۸	۱	۳
	۲	۱		۹				۵
۴		۳	۵	۲		۷		۹

جدول راهیاب

آرش فرخ‌زاد

این یک جدول ۸×۸ است و در واقع حکم یک نقشه‌ی لوله‌کشی را دارد. همان‌طور که می‌بینید در برخی از خانه‌های این جدول دایره‌هایی رنگی وجود دارد که خانه‌های شروع و پایان هر لوله را مشخص می‌کند. شما باید با کشیدن لوله بین دایره‌های هم‌رنگ، آن‌ها را به هم متصل کنید؛ اما توجه کنید که لوله‌ها نباید هم‌دیگر را قطع کنند و مثل شکل، تمام خانه‌های سفید نقشه هم با لوله‌ها پر شوند.



●	●						
	●					●	
				●			
				●		●	●
			●	●			
	●	●				●	●
				●	●	●	
	●						●

بازی با اعداد

تساوی عددی

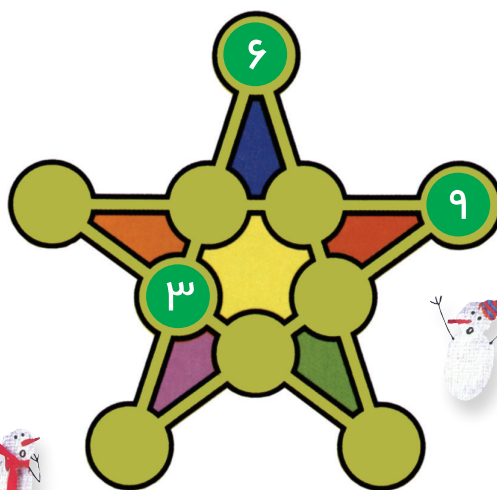
با توجه به نظم عددها در تساوی‌های زیر، چه عددی به جای علامت سؤال باید نوشته شوند؟

$\frac{1}{1}$	$\frac{2}{2}$	$\frac{3}{4}$	$\frac{4}{7}$	$\frac{5}{11}$	?
---------------	---------------	---------------	---------------	----------------	---

مجموع‌های ۲۴

اعداد زیر را طوری در این دانه‌ی برف بچینید که مجموع اعداد در هر یک از پنج ضلع این ستاره، ۲۴ باشد.

۱	۲	۴	۵	۸	۱۰	۱۲
---	---	---	---	---	----	----



جدول رمزیاب

مهرزاد مهاجر

در این جدول ۸۱ خانه‌ای، ۲۰ کلمه‌ی زیر پنهان شده‌اند. ممکن است کلمه‌ها، در هر جهتی (بالا به پایین، پایین به بالا، راست به چپ، چپ به راست یا به شکل مورب) پنهان شده باشند. کلمه‌های پنهان شده را پیدا کنید و خط بزئید تا حروف باقی‌مانده، آشکار شوند. حروف باقی‌مانده، رمز پنج حرفی این جدول را می‌سازند.

کلمه‌های پنهان شده:

دوچرخه، چای، زرد، فوتبال، شمال، موش، سرسره، خارک، داوود، برج، نوجوان، موز، تنهایی، روز، سلامتی، شعر، هویج، جیغ، برش، دروازه.

ج	ی	و	ه	د	ش	ر	ب	ز
ی	ی	ن	ا	ب	ر	ج	ه	و
غ	ف	و	ب	ا	ر	ک	و	ر
ش	و	ج	ش	ج	ا	ی	ه	ی
د	ت	و	ع	ه	ی	خ	ز	ت
ل	ب	ا	ر	ا	ر	ا	ا	م
ا	ا	ن	ه	ج	ز	س	و	ا
م	ل	ن	و	و	ر	ر	ر	ل
ش	ت	د	م	م	و	ش	د	س



تولد

اولی: تو چه روزی به دنیا اومدی؟
دومی: جمعه.

اولی: خالی نبند! جمعه‌ها که تعطیله!

مینا شهروند
از تهران

فایده

اولی: این چندماه تمرین آواز، برام خیلی فایده داشت.

دومی: چه‌طور؟

اولی: همسایه‌ی بغلی‌ام آواز تماش رو نصف قیمت بهم فروخت!

زهره صحرایی
از اصفهان

جتر بازی

جتر بازی در مانور هوایی از هواپیما می‌پرد و هر چه تلاش می‌کند، جترش باز نمی‌شود. با خودش می‌گوید: خدا رحم کرد که مانور است!

علی صدرایی
از همدان

کارنامه

پدر: تو خجالت نمی‌کشی پسر؟ این چه کارنامه‌ایه؟ این چه نمره‌هاییه که گرفتی؟

پسر: عصبانی نشو پدر جان. این کارنامه‌ی خود شماست که امروز از زیر زمین خونه پیدا کردم!

مهسا ابراهیمی
از تهران

پُست

مربی فوتبال: چه پُستی رو بیش‌تر می‌پسندی؟

بازیکن: پست پیش‌تاز!

پریا صمدی‌امین
از سنندج

تقویم

پسر: آقا تقویم سال جدید رو دارید؟ کتاب‌فروش: بله داریم. چه جور تقویمی می‌خوای؟
پسر: تقویمی که تعطیلی زیاد داشته باشه!

حمید موسویان
از کرج

مجسمه

در یک مغازه عتیقه‌فروشی، مشتری از فروشنده پرسید: آقا، اون مجسمه‌ی کثیفی که اون گوشه گذاشتین، قیمتش چنده؟
عتیقه‌فروش: کمی آروم‌تر... اون که مجسمه نیست، یکی از مشتری‌های ماست!

فریبا رستمی
از شهریار